نگاه

در حاشیه کتاب «اصلاحات ارضی و تغییرات اجتماعی در ایران»

چرا اصلاحات ارضی؟

پارسا ریاحی: در سال‌های ابتدایی دهه چهل، حکومت محمدرضا پهلوی به قصد انجام اصلاحات ارضی برنامه‌ای را اجرا کرد که هدفش رسیدن به نتایج اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مهم برای روستاییان بود. تقسیم اراضی که در سه مرحله جداگانه و در طول ۱۰ سال صورت گرفت، نظام کشاورزی ایران را که مشخصه آن وجود مناسبات فئودالی میان مالکان غیابی و زارعان سهم‌بر بود، تغییر داد و تقریبا نیمی از خانواده‌های روستایی را مالک دست‌کم قطعه زمین کوچکی کرد. تقریبا از همان آغاز اجرای اصلاحات ارضی در ایران، تبلیغات گسترده‌ای درباره اهداف تعیین‌شده این طرح نیز آغاز شد؛ اما اجرای این برنامه در همان دوران هم منتقدانی داشت که نسبت به نتایج عملی اصلاحات و تناقضات میان اهداف و نتایجش هشدار می‌دادند. منتقدان به این موضوع این نظر را داشته‌اند که دگرگونی‌های برآمده از این تغییرات، به حکومت مرکزی امکان داد که نفوذش را در روستاها گسترش دهد و آنها را در مقیاسی وسیع تحت سلطه سیاسی خود درآورد. به این اعتبار می‌توان گفت انگیزه‌های اصلی این برنامه بیش از آنکه اقتصادی یا توسعه‌ای باشد، سیاسی بود. اگرچه برنامه اصلاحات ارضی در ابتدای دهه چهل آغاز شد، اما نتایجی دیرپا به همراه داشت و حتی برخی، نشانه‌های شکست آن را در انقلاب سال ۵۷ هم پی گرفته‌اند. طبق اهداف در نظر گرفته‌شده برای اصلاحات ارضی، زارعان گروهی بودند که باید بیشترین نفع را از این برنامه می‌بردند اما شیوه اجرای طرح به گونه‌ای پیش رفت که اکثریت قابل ملاحظه‌ای از روستانشینان نه تنها از تقسیم اراضی منتفع نشدند بلکه در طول چند سال وضعیت اقتصادی‌شان بدتر هم شد و به این ترتیب این وضعیت آرزوهای روستاییان را درباره اصلاحات ارضی و به‌طور کلی درباره سیاست‌گذاری‌های حاکمیت تا حد زیادی نابود کرد.

یکی از پژوهش‌های قابل توجه پیرامون اصلاحات ارضی و نتایج و تبعات آن، کتابی است با عنوان «اصلاحات ارضی و تغییرات اجتماعی در ایران» از افسانه نجم‌آبادی که اخیرا با ترجمه حمیدرضا یوسفی در نشر بیدگل منتشر شده است. افسانه نجم‌آبادی تاریخ‌نگار و نظریه‌پرداز برجسته ایرانی‌آمریکایی و استاد مطالعات زنان، جنسیت و تاریخ ایران در دانشگاه هاروارد است. آثار او به‌ویژه در زمینهٔ پیونددادن تاریخ اجتماعی، جنسیت و مدرنیته ایرانی، جایگاهی مهم در مطالعات ایران معاصر دارند. «اصلاحات ارضی و تغییرات اجتماعی در ایران» اثری دانشگاهی و انتقادی است که به بررسی ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اصلاحات ارضی ایران در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌پردازد. همان‌طورکه اشاره شد، اصلاحات ارضی دهه ۱۳۴۰ از مهم‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین نقاط عطف تاریخ معاصر ایران است؛ اتفاقی که نه‌فقط مالکیت زمین، بلکه ساختار قدرت، روابط اجتماعی روستا و پیوند دولت با جامعه را دگرگون کرد. این اصلاحات، که در چارچوب «انقلاب سفید» اجرایی شد، به فروپاشی نظم دیرپای ارباب‌رعیتی انجامید، اما هم‌زمان درباره عدالت اجتماعی، توسعه، و نقش دولت مدرن در ایران پرسش‌های تازه‌ای شکل داد.

نجم‌آبادی در کتابش با اتکا به داده‌های آماری گسترده، اسناد رسمی و تحقیقات میدانی نشان می‌دهد اصلاحات ارضی صرفا برنامه‌ای برای بازتوزیع زمین نبوده و در تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران تعیین‌کننده به شمار می‌رود. او به‌دقت شرح می‌دهد که پایان نظام ارباب‌رعیتی و آغازبه‌کار نهادهایی مانند تعاونی‌های روستایی و بانک‌های کشاورزی چگونه شیوه‌های جدیدی از روابط اجتماعی و اقتصادی را در روستاها شکل داد و هم‌زمان مسیری تازه برای توسعه سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن کشور ایجاد کرد. پروژه اصلاحات ارضی نه‌تنها در اجرا محدودیت‌ها و تناقض‌های جدی اجرایی داشت، بلکه پیامدهای دیگری نیز به‌همراه آورد. درحالی‌که دولت آن را گامی به سوی تحقق عدالت اجتماعی می‌نامید، سیاست‌های عملی‌اش بیشتر در خدمت کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ‌مقیاس و توسعه صنایع شهری قرار گرفت. این مطالعه انتقادی، تصویری پیچیده و چندجانبه از اصلاحات ارضی به دست می‌دهد که برای فهم تاریخ معاصر ایران و انقلاب ۱۳۵۷ الهام‌بخش و ضروری است.

برخلاف بسیاری از آثار پیشین که فاقد چارچوب مفهومی منسجم بودند، نجم‌آبادی پژوهش خود را بر پایه مفهوم «انباشت سرمایه» بنا می‌کند. او اصلاحات ارضی ایران را در چارچوب گذار کشورهای جهان سوم از شکل‌بندی اجتماعی-اقتصادی پیشاسرمایه‌داری به سرمایه‌داری بررسی می‌کند. از این منظر، بخش کشاورزی در مراحل اولیه انباشت سرمایه باید مازاد لازم برای سرمایه‌گذاری در صنعت را فراهم کند و نیروی کار آزادشده را به بخش صنعتی عرضه نماید. این امر تنها با شکستن روابط ارضی سنتی و گسترش روابط پولی و بازار ممکن می‌شد. کتاب تلاش می‌کند به دو پرسش بنیادین پاسخ دهد: چرا رژیمی که عمدتا با منافع مالکان زمین متحد بود، برنامه‌ای رادیکال برای بازتوزیع زمین در دهه ۱۹۶۰ اجرا کرد، و پیامدهای اجتماعی-اقتصادی اصلی این اقدامات چه بود؟ نجم‌آبادی در بخشی از کتابش، روابط ارضی پیش از اصلاحات، اهداف و قانون‌گذاری آن را بررسی می‌کند و در بخشی دیگر، با استفاده از داده‌های آماری گسترده و مطالعات موردی روستایی، به تحلیل نتایج اجتماعی-اقتصادی می‌پردازد.

بر اساس تحلیل نجم‌آبادی، اصلاحات ارضی صرفا یک برنامه بازتوزیع زمین نبود، بلکه ابزاری برای دولت‌سازی مدرن و تضعیف قدرت سیاسی طبقه مالکان بزرگ بود. این اصلاحات اگرچه به اهداف خود در تضعیف نظام ارباب-رعیتی و ادغام روستاها در اقتصاد ملی دست یافت، اما نتوانست وعده عدالت اجتماعی گسترده را محقق کند. سیاست‌های عملی آن بیشتر در خدمت کشاورزی سرمایه‌داری بزرگ‌مقیاس و توسعه صنایع شهری قرار گرفت.

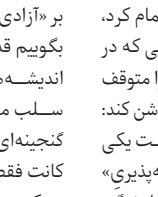
فرضیه اصلی این کتاب این است که اگرچه پیش‌تر سطح توسعه داخلی اکثر کشورهای جهان سوم و روندهای کلی اقتصاد جهانی با روابط اجتماعی پیشاسرمایه‌داری در کشاورزی هم‌زیستی داشتند و حتی یکدیگر را تقویت می‌کردند، اما پس از جنگ جهانی دوم و در برخی موارد حتی زمان بین دو جنگ، این وضعیت تغییر کرد: «رشد تدریجی بازارهای داخلی و تغییر در ساختار نظام اقتصادی بین‌المللی توسعه سریع‌تر بازارهای داخلی و تولید کالا را نه‌تنها ممکن بلکه مطلوب ساخت. در نخستین مراحل انباشت سرمایه، کشاورزی نقشی ویژه داشت: این بخش قرار بود مازاد لازم برای انباشت سرمایه را تأمین کند و نیروی کار اضافی را برای اشتغال در صنعت آزاد سازد. این اهداف تنها با فروپاشی روابط کهن پیشاسرمایه‌داری در بخش کشاورزی، گسترش روابط پولی، تولید برای بازاری گسترده‌تر و هم‌زمان ایجاد یک بازار داخلی برای محصولات صنایع در حال رشد امکان‌پذیر بود. برنامه‌های اصلاحات ارضی در کشورهای جهان سوم با هدف ایجاد چنین تحولاتی در نظم اجتماعی-اقتصادی داخلی طراحی و اجرا شدند».



اصلاحات ارضی و تغییرات اجتماعی در ایران
افسانه نجم‌آبادی
ترجمه حمیدرضا یوسفی
نشر بیدگل

درآمدی بر مفهوم «جامعه‌پذیری» در فلسفهٔ سیاسی کانت

اندیشیدن در میان جمع



شیما بهره‌مند

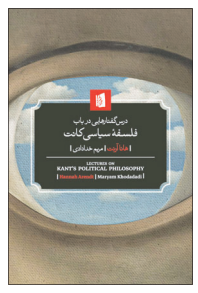


می‌گویند قدرت‌ها می‌توانند آزادی سخن‌گفتن و یا نوشتن را از ما سلب کنند، اما آزادی اندیشه را هرگز.
کانت

کانت برخلاف اسلاف و اخلاف خود، از افلاطون و ارسطو و آگوستین گرفته تا اسپینوزا و هگل و دیگر فلاسفه، هرگز فلسفهٔ سیاسی ننوشت. با این وصف، هانا آرنت از خلالِ آرای کانت، خاصه با حفاری در سه نقد -«نقد عقل محض»، «نقد عقل عملی» و «نقد قوه حکم»- فلسفهٔ سیاسی کانت را بازیابی می‌کند: «کانت در اواخر عمرش به امر سیاسی به تمایز از امر اجتماعی، به‌منزلهٔ بخشی جدایی‌ناپذیر از وضع بشر در جهان واقف شد، یعنی هنگامی که نه نیروی ساختن و پرداختن فلسفهٔ خودش درباره این موضوع خاص را داشت و نه وقتش را». البته هانا آرنت بی‌درنگ تأکید می‌کند که منظورش این نیست که نقد سوم یعنی «نقد قوه حکم» که به تمایز از «نقد عقل عملی» خودانگیخته نوشته شد، باید کتابی می‌شد که از جهاتِ دیگر در جمع آثار بزرگ کانت مفقود است. از دیدِ آرنت، وقتی کانت کار نقدها را تمام کرد، از منظر خودش دو پرسش باقی ماند؛ پرسش‌هایی که در سرتاسر زندگی‌اش او را می‌آزردند و او کار روی آنها را متوقف کرده بود تا ابتدا به قول خودش «رسوایی عقل» را روشن کند: اینکه عقل خودش را نقض می‌کند. آرنت معتقد است یکی از این پرسش‌های کانت را می‌توان در عبارت «جامعه‌پذیریِ» بشر خلاصه کرد؛ اینکه هیچ انسانی نمی‌تواند تنها زندگی کند، اینکه انسان‌ها به هم وابسته‌اند، نه‌فقط در نیازها و پرواهایشان بلکه همچنین در بالاترین قوه‌شان یعنی ذهن بشری، که خارج از جامعهٔ انسانی عمل نمی‌کند، که به‌تعبیر خود کانت «معاشرت برای اندیشمند ناگزیر است». از منظر هانا آرنت، این یکی از مفاهیم کلیدی کانت در «نقد قوه حکم» است که در فلسفهٔ سیاسی کانت اهمیت بسزایی پیدا می‌کند، تا حدی که به باور آرنت، وقتی درباره لوازم سیاسیِ اندیشیدنِ نقادانه سخن می‌گوییم، این تلقی که اندیشیدنِ نقادانه مستلزم انتقال‌پذیری یا مفاهمه‌پذیری است، مطرح می‌شود. آرنت تأکید می‌کند حالا روشن است که انتقال‌پذیری مستلزم اجتماعی از انسان‌هاست که می‌توان آنان را مخاطب قرار داد و به ما گوش می‌کنند و ما می‌توانیم به آنها گوش کنیم. و البته پرسش دومی که آرنت معتقد است کانت با آن درگیر بود، در امتداد همین نکته است: اینکه چرا به‌جای انسان انسان‌ها وجود دارند و پاسخ او این بود: «برای اینکه بتوانند با یکدیگر حرف بزنند». درواقع برای انسان به صیغهٔ جمع، و در نتیجه برای نوع بشر «طبیعی است که محتوای ذهنش را منتقل و بیان کند». وجهِ سیاسیِ بحث کانت، علاوه بر آنکه با آزادی بیان و آزادی اندیشیدنِ پیوند می‌خورد، ایدهٔ رادیکالِ متفاوتی را نیز پیش می‌کشد: اینکه اعتقاد کانت برخلاف بیشتر متفکران این بود که اندیشیدن اگرچه کاری انفرادی است، امکان‌پذیریِ آن وابسته به دیگران است. «می‌گویند قدرت‌ها می‌توانند آزادی سخن‌گفتن و یا نوشتن را از ما سلب کنند، اما آزادی اندیشه را هرگز. با این حال، اگر در اجتماع با یکدیگر نمی‌اندیشیم، دیگرانی که اندیشه‌هایمان را به آنها منتقل می‌کنیم و آنها نیز اندیشه‌هایشان را به ما منتقل می‌کنند؛ تا چه اندازه و چقدر درست می‌توانستیم بیندیشیم!» اینجاست که کانت با ردِ امکان اندیشیدن انفرادی یا اندیشیدن تحت ستم و سرکوب، بر «آزادی اندیشیدن» تأکید می‌کند: «با اطمینان می‌توانیم بگوییم قدرت بیرونی‌ای که انسان را از آزادیِ انتقال عمومی اندیشه‌هایش محروم می‌کند آزادی اندیشیدن را نیز از او سلب می‌کند» و درواقع آزادی اندیشیدن از این منظر، «تنها گنجینه‌ای است که در حیات مدنی ما باقی مانده» و به‌قول کانت فقط از طریق آن علاجی برای تمام شرور وضع موجود ممکن می‌شود.

هانا آرنت معتقد است مسئله کانت در دوره متأخر عمرش، زمانی که انقلاب آمریکا و نیز انقلاب فرانسه، به‌تعبیری «او را از خواب سیاسی‌اش بیدار کرد»، این بود که چگونه سازمان‌دهی دولت را با فلسفهٔ اخلاقش یعنی با فرمان عقل عملی وفق دهد. البته به‌تعبیر آرنت، پیش‌تر و در ایام جوانیِ کانت، هیوم او را از خواب جزم‌اندیشانه‌اش بیدار کرده، و در سن پختگی نیز روسو او را از خواب اخلاقی‌اش پرانده بود. کانت می‌دانست در این مسئله کاری از فلسفهٔ اخلاقش ساخته نیست و از این‌رو، از هرگونه موعظهٔ اخلاقی در این باب دست کشید. چه‌آنکه این بار مسئله عبارت بود از «واداشتن انسان به اینکه شهروند خوبی باشد حتی اگر شخصِ اخلاقاً خوبی نباشد». و مهم‌تر از همه اینکه «از اخلاق نمی‌توان قانون اساسی خوبی انتظار داشت، بلکه برعکس، ذیل قانون اساسی خوب می‌توان انتظار داشت که وضع اخلاقی ملت خوب باشد». آرنت در اینجا به این سخنِ ارسطو ارجاع می‌دهد که دست بر قضا شباهت بسیاری با ایدهٔ کانت دارد: «انسان خوب فقط در دولت خوب می‌تواند شهروندی خوب باشد». البته آرنت اشاره می‌کند که در کمال شگفتی، کانت در جداسازیِ اخلاق از سیاست (یا شهروندی خوب) به‌مراتب از ارسطوِ فراتر می‌رود: «مسئله سازمان‌دهی دولت، هر قدر هم که سخت به نظر برسد، حتی برای تباری از شیاطین هم قابل حل است، تنها اگر هوشمند باشند». تلقی کانت از مسئله این است: «با فرض تعداد کثیری از موجودات عقلانی که برای حفظ خویش به قوانین کلی احتیاج دارند اما هر کدام در خفا تمایل دارد که خود را از قوانین معاف کند، تأسیس قانون اساسی به‌گونه‌ای که با وجود تعارض میان نیات شخصی‌شان یکدیگر را مهار کنند، با این نتیجه که رفتار عمومی‌شان به‌گونه‌ای است که گویی چنین نیاتی نداشته‌اند». آرنت می‌گوید کانت با تغییر در فرمول ارسطویی نشان می‌دهد که حتی انسان بد در دولت خوب می‌تواند شهروندی خوب باشد. تعریف کانت از «بد» یا «شیاطین» در این عبارات، با فلسفهٔ اخلاق او منطبق است: «امر مطلق به شما می‌گوید همیشه به‌گونه‌ای عمل کن که ضابطهٔ اعمالت بتواند به قانونی عام بدل شود، یعنی هرگز نباید به‌گونه‌ای جز این عمل کنم که همچنین بتوانم اراده کنم که ضابطه‌ام قانونی کلی شود». آرنت از خود کانت نقل می‌کند که گفته بود من می‌توانم دروغی جزئی را اراده کنم، اما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانم اراده کنم که دروغ‌گفتن قانونی کلی باشد، زیرا «با چنین قانونی اساساً وعده‌ای در کار نخواهد بود». تعبیر «تبار شیطان» یا «شیاطین» نیز نزد کانت معنای معمول را ندارند، بلکه به کسانی اشاره می‌کنند که «در خفا مایل به معاف‌کردن خویش» از قانون‌اند. از نظر آرنت، نکته در همین «خفا»ست: آنان نمی‌توانند این کار را در ملأعام انجام دهند، زیرا در این صورت علناً در مقابل مصلحت عمومی ایستاده‌اند و دشمن مردم خواهند بود. چراکه در سیاست برخلاف اخلاق، «همه چیز به کردار عمومی وابسته است». از این قرار، «عمومیت» از مفاهیم کلیدی در اندیشهٔ سیاسی کانت تلقی می‌شود و به‌تعبیر آرنت از این اعتقاد او حکایت دارد که اندیشه‌های شرورانه بنا به تعریف حتی نزد حاکمان نیز مخفی‌اند: «چرا هیچ حاکمی هرگز جرئت نداشته علناً اعلام کند که مطلقاً هیچ حقی برای مردم در مقابل خودش قائل نیست؟ دلیلش این است که چنین اعلام عمومی‌ای همه رعایایش را علیه او برخواهد انگیخت، گرچه... تحت هدایت اربابی خیرخواه و خردمند... هیچ کمبودی در رفاه خود نداشته باشند تا افسوسش را بخورند».

دست آخر، هانا آرنت معتقد است در عین تمام توجیهاتش درباره فلسفهٔ سیاسیِ نانوشتهٔ کانت، یک اشکال مطرح است که هرگز نمی‌توان به‌تمامی از پس آن برآمد؛ اینکه کانت مکرراً چیزی را صورت‌بندی کرده که از نظرش پرسش‌هایی محوری است که موجب فلسفه‌ورزی انسان‌ها می‌شود و فلسفهٔ خود او کوشیده تا به آن پاسخ دهد، اما هیچ‌یک از اینها به انسان در مقام موجودی سیاسی مربوط نمی‌شود. با این حال آرنت تأکید می‌کند که مسئله رابطهٔ سیاست و فلسفه به‌طرز غریبی دشوار است و فیلسوفان دیگر کاری را انجام دادند که کانت انجام نداد: آنان فلسفه سیاسی نوشتند، اما این بدان معنا نیست که نظر عالی‌تری در این باره داشتند یا دغدغه‌های سیاسی آنان محوریت بیشتری در فلسفه‌شان داشته است. از همین‌روست که هانا آرنت با رجوع به آرای کانت درباره ذوق، تخیل، توان اندیشیدن و خاصه جامعه‌پذیری، این مفاهیم را در حکم بستری برای درک سیاسی واکاوی کرده و با تأمل در معنای اندیشیدن و داوری در حیطه حیات اجتماعی، می‌کوشد فلسفهٔ سیاسیِ کانت را از خلال ایده‌هایش تبیین کند.



درس‌گفتارهایی درباب فلسفهٔ سیاسی کانت
هانا آرنت
ترجمه مریم خدادادی
نشر بیدگل

مروری بر کتاب «سیاست ایلی در ایران» نوشته استفانی کرونین

مسئله ایلی در بستر مطالعات فرودستان



پیام حیدرقزوینی

بخشی از تاریخ خاورمیانه، تاریخ کشمکش‌های ایلی و شکل‌گیری دولت‌های ایلی است. جمعیت‌های چادرنشین، کوچ‌نشین، نیمه‌یکجانشین و یکجانشین ایلی نقش سیاسی چشمگیری در کشورهای این منطقه ایفا کرده‌اند که فراتر از ویژگی‌های حاشیه‌ای و غریب آنهاست. مفهوم سیاست ایلی در خاورمیانه موضوع چند پژوهش و گزارش در سال‌های اخیر بوده است. به‌طور خاص در مورد ایران، پژوهش استفانی کرونین که در سال ۲۰۰۷ منتشر شد، اثری قابل توجه در مطالعات تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران مدرن به شمار می‌رود. این کتاب تا حدودی خلأ موجود در مطالعات تاریخ معاصر ایران، به‌ویژه در زمینه تاریخ ایلات را پر می‌کند؛ به‌خصوص اینکه رویکردی نوآورانه دارد. به‌کارگیری رویکرد «تاریخ از پایین» و تمرکز بر «فرودستان روستایی» به جای تمرکز صرف بر نخبگان سیاسی، از نقاط قوت برجسته اثر شمرده شده است. به قدرت رسیدن رضاشاه احتمالا مهم‌ترین رویداد یا دست‌کم مهم‌ترین نقطه آغاز برای مطالعه سیاست ایلی در ایران معاصر است؛ چراکه با قدرت‌گرفتن او، بلافاصله برنامه‌ای از نوسازی آمرانه و اقتدارگرایانه آغاز شد و جامعه به صحنه کشمکش میان مرکز و پیرامون تبدیل شد. پروژه دولت‌سازی و در پی آن سیاست‌های اسکان اجباری، به‌عنوان هسته مرکزی سیاست ایلی این پروژه، با واکنش‌هایی خشونت‌بار در مناطق مختلف همراه بود و حتی به شکل‌گیری چندین جنبش سوسیالیستی، ناسیونالیستی و استقلال‌طلبانه در طول دو دهه سلطنت رضاشاه منجر شد. استفانی کرونین در کتاب «سیاست ایلی در ایران: ستیز روستایی و دولت جدید ۱۳۰۰-۱۳۲۰» از منظری تازه به سراغ این دوره و تنش‌ها و نقاط کمتردیده‌شده آن رفته است.

«سیاست ایلی در ایران» به‌طور خاص به بررسی سیاست‌های رضاشاه در قبال ایلات و عشایر در فاصله سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ می‌پردازد. کرونین در این اثر، «مسئله ایلی» را نه صرفا به‌عنوان یک معضل امنیتی، بلکه به‌عنوان هسته مرکزی پروژه دولت‌سازی رضاشاه مورد بررسی قرار می‌دهد. او تأکید می‌کند که ضرورت «مطیع‌ساختن» سران ایلات در برابر اقتدار دولت و تبدیل عشایر به کشاورزان یکجانشین از قرن نوزدهم، نه در حاشیه ایده‌های اصلاحی در ایران، بلکه جزئی از جریان اصلی آن بود: «رضاشاه با اجرای این برنامه در واقع مطالبات دیرینه مشروطه‌خواهان ایرانی را تحقق بخشید و رژیم او از همین رهگذر محبوبیت بسیاری یافت. عزم دولت جدید برای رویارویی با چالش قدرت ایلات در چشم ملی‌گرایان آشکارا با ناتوانی حکومت قاجار در تضاد بود. از این نظر، سیاست رضاشاه در قبال ایلات را می‌توان بخشی از تلاش بزرگ‌تر او برای تصاحب و پیشبرد برنامه اصلاحات ایرانی دانست؛ تلاشی که این سیاست را به یکی از عناصر کلیدی روایت ملی‌گرایی سکولار ایرانی بدل کرد، روایتی که در دوره زمامداری او شکل گرفت و تثبیت شد».

کرونین با اتخاذ رویکرد «تاریخ از پایین» و با الهام از نظریات مورخان اجتماعی مانند اریک هابسبام، جورج روده و ادوارد تامپسون و نیز مکتب مطالعات فرودستان، تلاش می‌کند تاریخ ایلات را از منظر خود جوامع ایلی و روستایی و نه صرفا از دیدگاه نخبگان حاکم در تهران روایت کند. کرونین با تکیه بر اسناد آرشیوی، تصویری چندلایه از تقابل و تعامل میان دولت مرکزی در حال شکل‌گیری و ساختارهای سنتی ایلی، به‌ویژه عشایر و دهقانان بختیاری، ارائه می‌دهد. یکی از نقاط برجسته پژوهش کرونین، تز محوری او در به چالش کشیدن روایت‌های رایج است. او برخلاف دیدگاه‌های سنتی که سیاست‌های رضاشاه را در مسیر مدرنیزاسیون، خشونت‌آمیز و تأسف‌بار اما اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند، استدلال می‌کند که این سیاست‌ها ماهیتی چندوجهی داشتند. کتاب روایت مسلط ملی‌گرایان از سیاست ایلی ایران را نقد می‌کند؛ روایتی که هم‌زمان با ایدئولوژی مدرنیستی اواخر قرن نوزدهم پدید آمد و با برآمدن حکومت پهلوی پشتوانه قدرت دولتی یافت، تا انقلاب ۱۳۵۷ دوام آورد و هنوز در بسیاری محافل زنده است.

کرونین در بررسی شورش‌های ایلی در آن دوره، معتقد است این شورش‌ها تلاش‌هایی ساده برای مقاومت در برابر تحمیل کنترل و اقتدار دولت مرکزی نبودند. او شورش‌ها و قیام‌های ایلی آن دوره را واکنشی به گونه خاصی از تجدد می‌داند که حکومت اجرایش می‌کرد: «خشونت حکومت نظامی، ضربه‌ای که سیاست‌های جدید مالی و اقتصادی به استاندارد معیشتی مردم وارد کرد، قانون نظام‌وظیفه و لباس متحدالشکل که انسجام اجتماعی و هویت فرهنگی را تهدید می‌کرد و نیز تقویت زمین‌داری بزرگ از طریق قوانین ارضی، همه اینها دست به دست هم دادند و فقرای روستایی را وادار کردند تا اقدامات بازدارنده‌ای انجام دهند که ماهیتی دفاعی داشتند». همچنین کتاب رویکرد دیگری را هم به چالش می‌کشد؛ رویکردی که جامعه ایلی را در کلیت آن دشمن دولت جدید می‌داند. کرونین نشان می‌دهد که «استقرار موفقت‌آمیز نظم جدید» به این خاطر تسهیل شد که بسیاری از مهم‌ترین سران ایلات با میل و گاهی با شور و شوق از رژیم جدید حمایت کردند.

بررسی تازه کتاب در فرایندهای گسترده تغییر اجتماعی-اقتصادی، ازجمله روابط کار، مهاجرت نیروی کار، انضباط کاری، آشنایی با سوادآموزی همگانی، آموزش حرفه‌ای، آگاهی طبقاتی و شهرنشینی، راه‌های جدیدی برای بررسی این موضوع می‌گشاید که چگونه این مسائل بر لایه‌های اجتماعی درون جمعیت‌های ایلی به شکلی اساسا متفاوت و در سطوح مختلف تأثیر گذاشته است. در مقدمه اثر تأکید شده که این کتاب دیدگاه ملی‌گرایانه مرسوم که بنا بر آن سیاست ایلی و پویایی ایل-دولت را تنها با ارجاع به اقدامات سران ایل می‌توان فهمید، به چالش می‌کشد. فراتر از این، کتاب تمایز طبقاتی در میان جمیعت ایلیاتی و آگاهی طبقاتی نوظهور را برجسته می‌کند و این ایده را مطرح می‌کند که تضادهای درونی و چالش‌های مختلفی که گروه‌های فرودست ایلی در تعیین نحوه تعامل خوانین با دولت جدید ایجاد می‌کنند، اهمیت حیاتی داشتند. در مقدمه آمده که این اثر «اولین پژوهشی است که به تفصیل به ماهیت و پیامدهای شکاف رو به گسترش میان نخبگان ایلی و طبقات پایین‌تر هرم ایلی -از طبقه میانی و در حال ظهور کلانتران گرفته تا مهم‌تر از همه شکاف میان خوانین بزرگ و توده جامعه عشایری و کشاورزان- می‌پردازد. همچنین کتاب استدلال می‌کند که این شکاف در پی فرایند نوسازی پدید نیامد، اما بی‌تردید اصلاحات سیاسی، اقتصادی، مالی و فرهنگی دوره پهلوی اول تأثیر چشمگیری بر آن گذاشت».

علاوه بر بررسی نقش و تجربه گروه‌بندی‌های ایلی اصلی، نویسنده کنفدراسیون بختیاری را به‌عنوان الگو برمی‌گزیند و به شکلی نوآورانه بحث می‌کند که چگونه برنامه نوسازی رضاشاه، شکاف رو به رشد میان رهبری ایلی و خوانین جوان‌تر و لایه‌های در حال ظهور کلانتران و کدخدایان، به‌ویژه میان خوانین ارشد و کوچ‌نشینان و دهقانان عادی را تشدید کرد. نویسنده با بحث درباره کشف نفت در سرزمین بختیاری و پرولتاریایی‌شدن سریع بختیاری‌ها در نتیجه آن، و همچنین منازعات طولانی میان بختیاری‌ها و دولت ملی و شرکت نفت انگلیس و ایران بر سر مالکیت زمین و اصلاحات، راهی خلاقانه برای به تصویر کشیدن مجموعه مهمی از روابط متغیر میان دولت ملی و ایلیاتی‌های شاغل در صنعت نفت، میان شرکت نفتی و نیروی کار ایلی، و مهم‌تر از آن، میان دولت ملی و شرکت نفت انگلیس و ایران ارائه می‌دهد. بررسی موردی کنفدراسیون بختیاری، سیر نارضایتی فرایند بدنه ایلات را از آنچه ستم سیاسی و اقتصادی خوانین تلقی می‌کردند نشان می‌دهد.

کتاب در هفت فصل نوشته شده که رویکردی موضوعی و گاه‌نگاری یکپارچه دارند. نویسنده به‌درستی موانع نظری و ایدئولوژیک و همچنین دشواری‌های روش‌شناختی مرتبط با مطالعه تاریخ و سیاست ایلی در ایران را می‌پذیرد، اما با این حال، کرونین تلاش کرده تفسیرش به اندازه کافی با منابع و اسناد اولیه و ثانویه پشتیبانی شود؛ بخشی از این منابع پیش‌تر یا کم استفاده شده یا کاملا نادیده مانده بودند.

استفانی کرونین پژوهشگر بریتانیایی و از متخصصان برجسته تاریخ معاصر ایران است. او در سال ۱۹۹۲ مدرک دکترای خود را از مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن دریافت کرد. کرونین با تمرکز بر تاریخ ایران در دوره‌های قاجار و پهلوی، به‌ویژه در زمینه‌های دولت‌سازی، ارتش، مناسبات ایلی و فرایندهای مدرن‌سازی، به پژوهش و تدریس در حوزه مطالعات خاورمیانه می‌پردازد. در آثار کرونین، تاریخ ایران تنها روایت دولت‌ها و نخبگان سیاسی نیست، بلکه حاصل تعامل پیچیده میان دولت، نیروهای اجتماعی و گروه‌های حاشیه‌ای است. او نشان می‌دهد که فهم تاریخ معاصر ایران بدون توجه به این صداهای کمترشنیده‌شده امکان‌پذیر نیست.



سیاست ایلی در ایران
استفانی کرونین
ترجمه حمیدرضا یوسفی
نشر بیدگل